

سخنوران مراغه

مراغه - نام یکی از شهرهای قدیمی آذربایجان شرقی است که در ۴۶ درجه و ۱۶ دقیقه طول شرقی و ۳۷ درجه و ۲۴ دقیقه عرض شمالی نصف النهار گرینویچ قرار گرفته، شهر سبز و خرم و دارای باغهای باصفائی است، (سکنه آن که در حدود ۳۵۳۰۰ نفر میباشد) شیعی مذهب و ترکی زبانند و چندین خانوار مسیحی و کلیمی نیز در آنجا زندگی میکنند.

بناهای تاریخی آن بشرح زیر است :

۱- رصدخانه که با مرهلا کوخان و بانظارت خواجه نصیرالدین طوسی ساخته شده (آغاز بنا را سال ۶۴۸ و انجام آنرا ۶۶۳ قید کرده اند) طول این رصدخانه ۳۵۶ متر و عرض آن ۱۳۶ متر و محوطه درونی آن شبیه بغار و بشکل مربع مستطیل بنا شده است.

۲- مقبره جعفریه که در عهد بهادرخان ساخته شده.

۳- پل سنگی که در زمان هلاکو خان در باختر شهر روی رودخانه صوفی بنا شده و هنوز هم پا برجاست.

چهار برج نیز از آثار تاریخی در این شهر بشرح زیر وجود دارد :

- ۱- گنبد غفاریه در قسمت شمال باختری.
- ۲- گنبد سرخ یا گنبد قرمز که در یازدهم شوال سال ۵۴۲ هجری قمری بنا شده.
- ۳- گنبد کبود مشهور به مقبره مادر هلاکو.
- ۴- گنبد دیگری نیز معروف بقبر خود هلاکو خان میباشد.

بخشهای بناب، عجبشیر، ملک کندی از توابع این شهرند .

در باره تاریخ این شهر، یاقوت حموی در معجم البلدان - ناصر خسرو در سفرنامه خود - حمداله مستوفی در نزهة القلوب - سرجان ملکم در تاریخ ایران - خواندمیر در جیب السیر - محمدرضا موسوی الرضوی طباطبائی تبریزی در تاریخ اولاد الاطهار - کیهان در جغرافیای کیهان - رزم آرا در فرهنگ جغرافیائی ایران - اسماعیل دیباج در راهنمای آثار تاریخی آذربایجان شرقی - عباس اقبال در تاریخ مغول شرحهائی نوشته اند .

اینک شرح حال سخنوران این شهر تاریخی بترتیب تاریخ زندگی هر یک نقل میشود:
 زکی مراغه - لطیف الدین زکی اصلش از مراغه بوده اما در کاشغر تولد یافته و بسال ۶۰۷ هجری قمری در گذشته است عوفی در لباب الالباب مینویسد که لطائف اشعار او از حد و عد متجاوز است و همه مقبول فاما در برهان فضل و دلیل هنر و حجت لطف طبع او این قصیده تمام است :

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست	گوی که گرد غالیه برادغوان نشست
یا بر کران چشمه خور سایه او فتاد	یا در میان شعله آتش دخان نشست
یا حلقه حلقه زنگش بر طرف آینه	زان طره زرهوش عنبر فشان نشست
یا بریقین صادق عقل مصیب رأی	از وهم تیره غایلهای گمان نشست
با خط سبز لعل لبش بین که گوئیا	بر نیم برگ موز یکی ناردان نشست
بر گرد نقل دان دهانش نگاه کن	تا مغز پسته درشکرش بر چه سان نشست
گوئی چو طوطی آن خط زیبای فستقیش	از بهر شکر آمد و بر نقل دان نشست
طوطی است آن خط و دهنش ترجمان، بلی	طوطی برای نطق بر ترجمان نشست
ناگه دمید خط عذارش الف مثال	نون خط لبش چو بلب بر عیان نشست
یعنی که این زغایت خوبی کتا بتیست	بر درج حسن او الف و نون از آن نشست
شد بقرین در آن مگرش بر مثال حسن	توقیع فرخ شه صاحب قران نشست
خسرو معز دینی و دین آنک ملک و دین	زو در پناه امن و ضمان امان نشست

برحق بچار بالاش ملك كيان نشست
 برتخت پادشاهی بخت جوان نشست
 اکنون که نام شاهی او بر جهان نشست
 در ملك چون چنین شه کشورستان نشست
 کاندرا میان کار شه خرده دان نشست
 کاین شاه نيك نام مبارك نشان نشست
 در صف بارگه چو کمر بر میان نشست
 مثل تو خسروی که بآخر زمان نشست
 شد زنده باز حاتم و نوشیروان نشست
 ماننده صدف در رش در دهان نشست
 وزخون ستونه در شکم آسمان نشست
 زوبین چو مغز در گذر استخوان نشست
 هر تیر کز برای کمین در کمان نشست
 در گردن سران چو قضا ناگهان نشست
 شخص گزاره گشته چو اندر سنان نشست
 تا تیغ تو بضر به کین در میان نشست
 در قبضه بالارک فتنه نشان نشست
 وز نقد عمر کیسه تهی بر کران نشست
 بر ابلق زمانه گشاده عنان نشست
 در بحر طبع او زپی امتحان نشست
 هر در کز او بر آمد و در ریمان نشست
 از آشیان خویش برین آستان نشست
 اکنون که گل شاهی در بوستان نشست

آن شاه کی نژاد ملك سنجر آنکه او
 در مسند جلالات هر کش بدید گفت
 آید برون ز پرده عروس جهان تمام
 بس زود هفت کشور يك ملك گشته دان
 شد بر کران درشت پسندی روزگار
 گم گشت نام فتنه و گم شد نشان ظلم
 در يك قبا سکندر و جمشید را بین
 ای خسروی که هیچ زمانی فلك ندید
 در هر نشست و خاست که دیدت زمانه گفت
 در مدح بحر طبع تو هر کس که لب گشاد
 روزی که گرد فتنه ز روی زمین بخاست
 خنجر چو آب سوی نشیب جگر شتافت
 انگشت چشم روشن جان گشت در کنار
 مار کمند حلقه زده چون ز کف بجست
 مرغ مسمن آمد در باب زن زده
 هر کس که بر بساط و غا رفت داد جان
 بر خاست الامان ز چپ و راست، چون گفت
 شد خرد حلقه مهره گردنش و کعبتین
 شاهها بیمن مدح تو آوازه زعی
 غواص عقل هر گه کز بهر در نظم
 در مدح شاه لؤلؤ شهوار نام کرد
 آن بلبل است بنده که تا بال باز کرد
 چندین چو حلقه بر در نسیان چه کار ماند

جاوید مان که هم بگواهی عدل تو بر لوح عمر تو رقم جاودان نشست

این قصیده نیز از نتایج طبع اوست

گرد کافور نگارم خطی از عنبر خاست
روی او بود زبس خوبی دریای جمال
نی که خورشید بدان عارض و آثار خطش
زلف برداشت خطش گشت پدید از این باب
نور رویش مگر از زلف بجم عکسی یافت
ناگهان گرد لب لعل و رخ شیرینش
یا مگر سوی دهان بر سر زلفش آن خط
عقل حیران شده در وصف وی و چه توان گفت
نیک زیبا و خوش و خرم و موزون آمد
خسرو و شرق معزالدین و الدنیا آن
کان احسان و علو، شاه حسین بن علی
ملکی کز گهر عالی جمشید آمد
گشت در عقد زمان واسطه هر دو گهر
فخر هر دو سلف خویش شد امروز بدهر
نکند فخر و نکرد دست بملک و به نسب
هست چون گوهر عقلش شرف ذاتی از آن
مخبر و منظر او شاهد فخر و فر اوست
عین لطف آمد آن مخبر ربانی از آن
اندر آن وقت که در عرصه بزم از پی عیش
وز پی نوش می و خوشی طبع ازهر سوی
نوحه‌ها از گلوی نای و زروی دف زاد

گر چه بس نادره افتاد و عجب دلبر خاست
نیست چندان عجب از ساحلش از عنبر خاست
ذره‌هاییست که در پیش ضیاء خورشید
ذره بنماید در نور چو سایه بر خاست
یا از آن عکس در آن حسن اثری دیگر خاست
آن خط سبز خوش قوس قزح پیکر خاست
هست دودی که از آن مشک و زان مجمر خاست
اندر آن سبزه که پیر امن آن کوثر خاست
زانک در عهد خداوند ملک سنجر خاست
کز کف و خنجر دنیا ده و دین پرور خاست
که ستوده چو حسین و چو علی صفدر خاست
سنجری کز نسب طاهر اسکندر خاست
گر چه از کان جهان زان دو گهر بهتر خاست
کز صدف لؤلؤ شہوار و زنی شکر خاست
گر چه در اصل ملک زاده بحر و بر خاست
که هم از اول چون عقل نکو گوهر خاست
که از آن مخبر و منظر همه فخر و فر خاست
که همه رأفت ربانی از آن مخبر خاست
دار و گیر طبق نقل و می و ساغر خاست
نعره بساده کش و نغمه خنیاگر خاست
نالها ازوتر چنگ و رگ مزمز خاست

در صمیم شکم قبه آب آذرخواست
 قوت سامعه گوئی که زسیسبرخواست
 کافتاب طرب از مطلع آن خاورخواست
 که سحاب کرم از جنبش آن اخضرخواست
 هرچه در عمر دراز از دل کاذبازخواست
 از تو عدل عمر و پر دلی حیدرخواست
 چون بیزم اندر بنشست و برزم اندرخواست
 شعف خدمت آن بارگه انورخواست
 هر سری کز پی آراستن افسرخواست
 هرچه از گردش صرناي فلک صرصرخواست
 هرچه در دولت تو شاه بلند اخترخواست
 هر سری کامد و یک بار بر او سرخواست
 باری اینست که نظم خوش من چا کرخواست
 طوطی ناطقه را زان طمع شکرخواست
 کآ بروی هنر از گوهر آن خنجرخواست
 شهرت شعر من از بندگی این درخواست
 وز زبانم سخنصیت توخواست از برخواست
 چون معزی سخن آرای و ثنا گسترخواست
 خواهد از دفتر اشعار همه کشورخواست
 که مرا همچو معزی زتوسر دفترخواست
 تا که گویند حکیمان عرض از جوهرخواست

می لعل آمد در حلق بلورین گفتی
 لحن خوش روح چنان داد که در وقت سماع
 خاوری گشت در آن لحظه دم خرم شاه
 اخضری گشت در آن حال کف فیاضش
 طبع او در نفسی همدم دامنها کرد
 ای خداوندی کاندراگه انصاف و مصاف
 زنده شد مردمی حاتم و زور رستم
 وان بزرگان جهان را زپی کسب شرف
 پای اندر ره این حضرت عالی آورد
 تانه بس دیر جهان بسر دتو گرد آرد
 راست چون دولت عالی تو روز افزون شد
 گشت خاصیت خاک در میمون تو آنک
 دارد این دعوی برهانهازان جمله یکی
 عسلی گشت مرا طبع شکرزای چنانک
 خنجری گشت لسان، کشتن من زانسانست
 منت ایزد را گر نظم خوشم شد مشهور
 بر سرم نام بزرگ تو نبشته زاینست
 تو شدی سنجر وقت وزمی از بهر تو را
 تا که ایات معزی و حدیث سنجر
 در جهانگیری چون سنجر سر دفتر باش
 عرض جوهر طبعت الم سال مباد

این رباعی نیز از اوست

در طاعت اگر مقصرم ، ای قادر نومید نیستم ز رحمتت ، من قاصر
 زیرا که گناهم ارچه بس بسیار است از رحمت تو بیش نباشد آخر
 ونیز این بیت اوراست که به کافی بن ابوالفرج رونی^۱ فرستاده :
 صاحب قران عالم کافی توئی که هست گلزار دار خلد نمودار شعر تو
 و کافی بن ابوالفرج در جواب وی این قطعه^۲ انشاد کرد و بفرستاد :

قطعه

سلطان نظم و نثر «زعی» آنکه در جهان داد سخن بداد بمعیار شعر خویش
 در دیده افاضل خار و خشک نهاد از گلبن ضمیر وز گلزار شعر خویش
 در فضل و در لطافت حقا که در جهان نی مثل خویش دارد و نی یار شعر خویش
 چون دیده ام هزار معانی بکر او بیزار شاعری شدم از عار شعر خویش
 کافی کند بمجلس او عرض از ابلهی چون چشمه پیش دریا اسرار شعر خویش
 در قاموس الاعلام شاعری نیز بنام لطیف الدین سنجری متخلص به لطیف قید شده
 است که اهل مراغه بوده و این رباعی از اوست :
 گوئی که بگو چگونه اشکت خون شد چون نیست دلی باتو چگویم چون شد

۱- در لباب الالباب ولغتنامه دهخدا فقط ابوالفرج رونی قید شده است. در حالیکه شادروان سعید نفیسی در تعلیقات خود بر مجلد دوم لباب الالباب ص ۷۰۷ چنین مینویسد :
 «متأسفانه در چاپ کلمه «کافی» پیش از ابوالفرج رونی افتاده و در تصحیح غفلت کرده ام
 و... چون در سطر بعد کلمه کافی نیز تکرار شده است مسلم میشود که نام این شاعر اصلاً کافی
 بوده است» مؤلف مجمع الفصحا در صفحه ۴۸۱ جلد اول درباره کافی بخارائی مینویسد «او غیر
 کافی بن ابوالفرج رونی خواهد بود که بالطف الدین زکی مراغه ای معاش و شاعر بوده» از اینجا ثابت
 میشود که نام او را «کافی ابوالفرج رونی» یعنی باضافه کافی بر ابوالفرج بسیاق زبان فارسی باید
 خواند که «کافی بن ابوالفرج» باشد و وی پسر ابوالفرج رونی شاعر معروف دربار غزنوی بوده...
 بدینگونه پدر از شاعران نیمه دوم قرن پنجم در دربار غزنویان و پسر از شاعران نیمه اول قرن ۶
 عراق در دربار سلجوقیان بوده است.

در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد .
 احتمال میرود که این لطیف همان لطیف‌الدین زکی مراغه‌یی باشد .
 همچنین در دانشمندان آذربایجان بنقل از نگارستان سخن از شاعری بنام
 نرگسی مراغه‌یی یاد شده (که در کاشغر تولد یافته و از مداحان سلطان سنجر (۵۵۲)
 بوده است) و رباعی مذکور با اندک اختلافی بشرح زیر بدو نسبت داده شده :
 گفتمی که سرشک تو چرا گلگون شد از خون نبود ولی بگویم چون شد .
 در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد .
 با توجه بمولد و منشاء و سایر خصوصیات چنین استنباط میشود که زکی مراغه‌یی
 بغلط بصورت نرگسی مراغه‌یی درآمده است .

در کتاب منتخب التواریخ تألیف عبدالقادر بن ملو کاشاه بداونی (چاپ کلکته
 جلد اول ص ۵۴) ذکری از «زکی مراغه» هست منتها در آنجا نام وی «نازکی مراغه»
 چاپ شده و پیداست که دراصل «مولانا زکی مراغه» بوده و در کتابت یا چاپ غلط شده
 است. بداونی درباره معزالدین محمد بن سام بن حسین (۵۹۹-۶۰۲) پادشاه غوری که
 مدایح شاعران را درحق او آورده چنین میگوید :
 مولانا زکی مراغه نیز درمدح او میگوید :

شه معزالدین کز دولت اوست همچو گلدسته فلك بسته میان
 رفت بر تخت چو گل در وقتی که فلك برد خور اندر میزان
 آنکه در آتش قهرش بدخواه جان شیرین بدهد شکر سان
 شکر دین و گل دولت را باهم آمیخت سپهر گردان
 یارب این گلشکر دولت و دین سبب صحت عالم گردان

پیداست که این قطعه را زکی مراغه‌یی در جلوس معزالدین در ۵۹۹ سروده است.^۱
 غلط چاپی منتخب التواریخ در دانشمندان آذربایجان نیز راه یافته و در صفحه

۳۶۸ همین کتاب شاعری بنام «نازکی مراغهی» قید شده است .

بدین ترتیب معلوم میشود که لطیف سنجری که شرح حالش در قاموس الاعلام آمده و نازکی مراغهی که در منتخب التواریخ و دانشمندان آذربایجان قید شده و همچنین نرغسی مراغهی که در نگارستان سخن و دانشمندان آذربایجان از او یاد شده همین لطیف الدین زکی مراغهی میباشد .

رک : لباب الالباب ، مجمع الفصحا جلد دوم ص ۶۹۱ - ۶۹۰ ، دانشمندان آذربایجان ص ۱۶۸ - ۱۶۷ ، ۳۲۱ ، قاموس الاعلام جلد ۵ ص ۳۹۹۴ ، لغتنامه دهخدا « لطیف الدین » ص ۲۱۳ - ۲۱۴ .

اوحدی مراغهی - شیخ رکن الدین بن حسین بسال ۶۷۰ هجری در مراغه تولد و بسال ۷۳۸ در ۶۸ سالگی در همانجا وفات یافت .

نخست صافی تخلص میکرد و پس از انتساب بطریقت شیخ ابو حامد اوحد الدین کرمانی (متوفی ۶۳۵) اوحدی تخلص نمود .

در زمان سلطنت سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول (۷۳۶-۷۱۶) شهرتش بکمال رسید اوحدی این پادشاه و وزیرش غیاث الدین محمد فرزند خواجهرشید الدین فضل الله را در اشعار خود ستوده است در مجالس العشاق سلطان حسین بایقرا مسطور است که هیجده کس از اولیاء الله در مجلس حضرت صدر الدین قونوی (متوفی ۶۷۳) فصوص الحکم میخواندند شیخ عراقی و امیر حسینی و شیخ سعید فرغانی و شیخ اوحدی مراغهی از آن هیجده نفر بودند .

محمد بن بدر جاجری در مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، جامی در نفحات الانس، حاجی خلیفه در کشف الظنون این شاعر را بمناسبت اینکه پدرش اصفهانی بوده و خود نیز چند سالی در آنجا سکنی داشته است اصفهانی خوانده اند .

ولی در تذکره دولتشاه سمرقندی و ریاض العارفین و مجمع الفصحا و فهرست ریو و تاریخ ادبیات ادوارد براون و... غیره او را مراغهی قید کرده اند و حق نیز با این گروه

است چه شاعری را که در مراغه متولد شده و نشو و نما یافته و در مراغه آرمیده است باید مراغه‌یی دانست نه اصفهانی .

مسافرت‌های او :

وی سفری بکرمان، اصفهان، بغداد، کربلا، سلطانیه و دارالسلام کرده است.

و در اشعار خود به بعضی از این سفرها چنین اشاره فرموده است :

اصفهان اقلیم چارم آسمان چارم است سوی او عیسی صفت بی بار و خر باید شدن

چشم کنار دجله شد جز یاد بغدادم مکن چون آن هوس دارد دل از دیدگری یادم مکن

این اسمان صدق و در او اختر صفاست یا روضه مقدس فرزند مصطفاست

ای دیده خوابگاه حسین علی است این یا منزل معالی و معموره عیاست

ای جسم خاک شو که بیابان محنت است وی چشم آب ریز که صحرای کربلاست

او حدی را با چنین قوم او فتاد راه سلطانیه و دارالسلام .

در جام جم فرماید :

سالا چون فلک بسر گشتم تا فلک وار دیده ور گشتم

شاعر پس از سیر و سیاحت بمولد خود برگشته و تا آخر عمر در آنجا ساکن

شده و بیشتر آثار خود را در آنجا ساخته و پرداخته است وی علاقه و دلبستگی خاصی

بمراغه دارد؛ در این ابیات آب قرق و صوفی چای را وصف و شدت علاقه خود را بمولدش

چنین بیان میکند :

لب نیست که از مراغه پر خنده نشد آب قرق) اش دید و بجان بنده نشد

از مرده گور او عجب میدارم کز شهر برون رفت چرا زنده نشد

ای خاک تو آب سبزه زار صافی تابوت تو سرو جو بیار صافی

تا عمر مراغه بود هر گز نشاند مانند تو سرو در کنار صافی

تاریخ مرگ او در تذکره‌ها باختلاف ذکر شده است بدین شرح :

تاریخ مرگ	نام تذکرها
۵۵۴	آتشکده آذر، مجمع الفصحا، ریاض العارفين
۶۰۷	هفت اقلیم
۶۹۷	تذکرة الشعراى دولتشاه سمرقندى، سفينة الشعرا
۷۳۷	دانشمندان آذربایجان
۷۳۸	نفحات الانس، قاموس الاعلام، حبيب السير، مجالس المؤمنین

همچنین عده اذتذکره نویسان از قبیل دولتشاه، آذربیکدلی، هدایت و... غیره مینویسند که او در اصفهان وفات یافته و همانجا دفن شده است :

عین عبارت دولتشاه ذیلا نقل میشود :

« مرقد منور شیخ اوحدی در اصفهانست و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند » ص ۲۳۶ .

در حالیکه وی در مراغه فوت کرده و در همانجا دفن شده است بدین کوی اهل محل پیر آوالدین (بفتح اول و دوم) که مخفف پیر اوحوالدین است میگویند . خود اینجانب در فروردینماه سال یکهزار و سیصد و چهل و پنج مدفن او را در مراغه زیارت کردم سنگ مزارش هنوز سالم است و در آن عبارت ذیل خوانده میشد :

« هذا قبر المولى العظيم قدوة العلماء ا فصح الكلام زبدة الانام الدارج الى رحمة الله تعالى اوحوالمة والدين ابن الحسين اصفهاني فى منتصف شعبان سنة ثمان وثلثين وسبعمائى » .

✱

آثار او : الف - دیوان اشعارش مشتمل بر قصائد و غزلیات عرفانی و قطعات و رباعیات و ترجیعات است و ابیات آنرا از ۹ الی ۱۰ وحتی پانزده هزار بیت نوشته اند.

ب - مشهورده نامه یا منطق العشاق که آنرا بنام وجیه الدین شاه یوسف نوه خواجه نصیرالدین طوسی ساخته چنانکه گوید :

وجیه دولت و دین شاه یوسف
نصیرالدین طوسی را نبیره
که دارد رتبت پنجاه یوسف
که عقل از فطنت او گشت خیره

منطق العشاق بسال ۷۰۶ بنظم در آمده است خود گوید :

بسال ذال و واو از سال هجرت پایان بردم این درحال هجرت
ج - مثنوی معروف جام جم که بر وزن واسلوب حدیقه سنائی ساخته و در آن
سلطان ابوسعید را مدح کرده است. این مثنوی مشتمل بر پنجاهزار بیت است و بسال
۷۳۳ در ماه رمضان تألیف آن پایان رسیده خود گوید :

چو بتاریخ برگرفتم فال هفتصدرفته بود و سی و سه سال
چون بسالی تمام شد بدرش ختم کردم بلیلة القدرش
در این مثنوی عرفانی که شاهکار شاعر بشمار میرود ضمن مطالب اخلاقی و
اجتماعی حکمرانان را نیز پند آموخته است چنانکه گوید :

ایکه بر ملک و مملکت شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی
عدل بیعلم بیخ و بر نکند حکم بیعدل و علم اثر نکند
شاه کو عدل و داد پیشه کند پادشاهیش بیخ و ریشه کند
برقوی پنجه دست کین مگشای برضعیف وزبون کمین مگشای...

دولت شاه سمرقندی و بعد از او امین احمد رازی در تذکره های خود نوشته اند
که مثنوی جام جم در زمان خود بقدری شهرت یافت که در نخستین ماه تألیف چهارصد
نسخه از آن استنساخ شد و بهای گزاف بفروش رسید .

قصیده عرفانی زیرین بسبک سنائی و شیخ عطار سروده شده و از شاعران متاخر
ترجیع بند معروف هاتف بدان شبیه است :

سر پیوند ما ندارد یار چون توان شد زوصل برخوردار
همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگریم زار
در خروشم زصیت آن معشوق در سماع زصوت آن مزمار
مطربم پرده ها همی سازد که در آن پرده نیست کس را بار
همه مستان در آمدند بهوش مست ما خود نمیشود هشیار

چيست اين ناله و فغان در شهر
 تو گمانی که میرسد معشوق
 همه در جستجوی و او غافل
 نار در زن بخرمن تشویش
 خانه در بیشه‌ الاهی بر
 در سواد سه نقش کش خامه
 این مثلث بنه بر آتش شك
 با غبارند شاه و لشکر، باش
 جز یکی نیست صورت خواجه
 آب و آئینه پیش گیر و ببین
 سکه شاه و نقش سکه یکیست
 نقطه‌ای را هزار دایره است
 الف است اول حروف و حروف
 هم بدریاست باز گشت نمی
 بنهایت رسان تو خط وجود
 تا بدانیکه نیست جز یک نور
 همه عالم نشان صورت اوست
 همه تسبیح او همی گویند
 جمله با او درین مناجاتند
 همه پویندگان این راهند
 رفته شد باغ و خفته شد فتنه

چيست این شور و فتنه در بازار
 او نشانی که میرود دلدار
 همه در گفتگوی و او بیزار
 بار بر نه زمکمن انکار
 سنگ بر شیشه مالاھی بار
 بر در چار طبع زن مسمار
 و آن مربع بریز در مضمار
 تا برون آید آن علم ز غبار
 کثرت از آینه‌ست و آینه‌دار
 که یکی چون دو میشود بشمار
 عدد از درهم است و از دینار
 گر قدم پیشتر نهد پرگار
 بر الف جمله میکنند مدار
 که ز دریا جدا شود ببخار
 نقطه اصل از انتها بردار
 و اندگر سایه در و دیوار
 باز جوئید یا اولوالابصار
 ریک دردشت و سنگ در کپسار
 خواه موسی و خواه موسیقار
 همه جویندگان آن دیدار
 سفته شد در و گفته شد اسرار

از غزلیات اوست :

بغم خویش چنان شیفته کردی بازم
هر که از ناله شگیر من آگاه شود
گفته بودی خبرم ده که زهجرم چونی
عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا

کز خیال تو بخود نیز نمیردازم
هیچ شك نیست که چون روز بداند رازم
آنچنانم که به بینی و ندانی بازم
هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم

مردم نشسته فارغ و من در بالای دل
از من نشان دل طلبیدند بیدلان
رمزی بگویمت زدل ار بشنوی بجان
گرددل تو جای کسی هست غیر دوست
دل عرش مطلقست و بر او استوای حق
بر کرسی وجود چو لوحی است دل ز نور
گر دل بذهب توجز این گوشت پاره نیست
دل بختی است بسته بر او مهید کبریا
کیخسروان کسی است که حال جهان بدیده
چون افتاب عشق بر آمد تو بنگری
نقد تو زیر سگه معنی کجا نهند
سرپوش جسم گر زسرجان بر افکنی

دل دردمند شد ز که جویم دوی دل
من نیز بیدلم چه نوازم نوای دل
بگذر زجان که زود به بینی لقای دل
فارغ نشین که هیچ نکردی بجای دل
زینجا درست کن بقیاس استوای دل
بروی نوشته سر خدائی خدای دل
قصاب جو که بهزتو داند بهای دل
و بن عقل و نطق و جان همه زنگ و درای دل
در نور جام روشن گیتی نمای دل
جانها چو ذره رقص کنان در هوای دل
چون آهن تو زر نشد از کیمیای دل
فیض ازل نزول کند در فضای دل

هموراست :

کمتر زمور و مارشناس آن گروه را
« گر گه اجل یکایک از این گله میبرد
کز بهر مور و مار تن خویش پرورند
وین گله را نگر که چه آسوده میچرند »

از رباعیات اوست :

ای آمده گریان تو و خندان همه کس
وز آمدن تو گشته شادان همه کس

امروز چنان بزی که فردا چو روی خندان تو برون روی و گریان همه کس^۱
(رک: خلاصه احوال و منتخب آثار اوحدی باهتمام محمود فرخ، مجمع الفصحا جلد اول
ص ۲۴۸-۲۵۵، از سعدی تاجامی ص ۱۶۱-۱۵۶).

کمال‌الدین ابوالفضائل خواجه عبدالقادر بن غیبی حافظ مراغی - تاریخ ولادت او
در مقدمه مقاصدالاحان (چاپ تهران ۱۳۴۴) در بین سالهای ۷۵۰ تا ۷۶۰ استنتاج شده
است ولی مرحوم تربیت در دانشمندان آذربایجان و مجله ارمغان سال یازدهم مینویسد:
«در تاریخ بیستم شهر ذی القعدة سال ۷۵۴ پسری از مولانا غیبی بوجود آمد
نامش را عبدالقادر نهاد و بسن چهار سالگی که رسید بمکتب فرستاد در هشت سالگی
حافظ قران شد و در ده سالگی از تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان فراغت حاصل
نمود». و نظر بفطرت اصلی بتحصیل علوم ریاضی و موسیقی بیشتر همت گماشت تا از
مشاهیر موسیقی‌شناسان عهد خود گردید. و بدر بار شیخ اویس (۷۷۶-۷۵۷) و پسرش
سلطان حسین جلایر (۷۸۴-۷۷۴) و همچنین سلطان احمد راه یافت همین سلطان احمد
قبل از جلوس بتخت سلطنت و صفنامه‌ای بتاریخ ۷۷۹ در حق خواجه نوشته است که ما را
بفضیلت و کمال این هنرمند بیشتر آشنا میسازد^۲.

آقای تقی بینش مینویسد: «اینکه بعضی نوشته‌اند عبدالقادر در دربار اویس
جلایری بوده است صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا سلطان اویس بیست سال (۷۷۷-۷۵۷)
سلطنت کرد و عبدالقادر که در زمان جانشین او سلطان حسین، جوانی تازه به عرصه
رسیده بود همبایست در دوره اویس دوران کودکی خود را طی کرده باشد»^۳.

در حالیکه باتوجه بتاریخ تولد عبدالقادر (۷۵۴) او در آخرین سالهای سلطنت
سلطان اویس بیش از ۲۰ سال داشته است.

۱- نظیر این اندیشه و مضمون را در گفته دیگران نیز بشرح ذیل ملاحظه میکنیم:

یاد داری که وقت آمدنت همه خندان بدند و تو گریان

آنچنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند و تو خندان

۲- برای اطلاع بیشتر و ملاحظه متن رجوع کنید به مجله ارمغان سال یازدهم ص ۷۸۵-۷۹۶.

۳- مقدمه بر مقاصدالاحان ص ۲۳-۲۲.

بنوشته فارمر وقتی امیر تیمور بسال ۷۹۵ بغداد را فتح کرد عبدالقادر را با سایر هنرمندان آن دیار به پایتخت خود سمرقند فرستاد و تا سال ۸۰۰ در سمرقند بود بسال ۸۰۲ خبر داریم که عبدالقادر بقصد دیدار دیار به تبریز آمده و چندی در دستگاه میرانشاه پسر امیر تیمور زیسته است^۱ و پس از مرگ امیر تیمور (۸۰۷) مدتی در دربار خلیل سلطان بن میرانشاه که وارث امیر تیمور در سمرقند بوده بسر برده و بعد بجانب هرات نزد میرزاشاهرخ رفته و تا آخر عمر مقرب و معتمد وی بوده است .

شخصیت هنری عبدالقادر مراغی مرکب است از موسیقی و شعر و خط و نقاشی وی در موسیقی تالی صفی الدین ارموی بود ، عود خوب مینواخت و در ساختن تصنیف استاد بود، کتاب مقاصد الالحان از تألیفات اوست که بسال ۸۲۱ آنرا تألیف کرده است. (خوشبختانه این کتاب بسال ۱۳۴۴ از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب به اهتمام تقی بینش با مقدمه فاضلانه که شامل شرح حال اجمالی و انتقادی این هنرمند است بزیر طبع آراسته گردیده است) .

اثر دیگری بنام کنز الالحان میباشد که متأسفانه نشانه‌ای از آن باقی نیست . دیگر جامع الالحان که مهم‌ترین اثر عبدالقادر است. از این کتاب نفیس بنوشته فارمر نسخه در بودلیان (بشماره ۱۸۴۲) و نسخه در نوری عثمانیه (بشماره ۳۶۴۴) موجود است. این کتاب را عبدالقادر در تاریخ ۸۱۶ برای پسر خود نورالدین عبدالرحمن تألیف کرده است؛ دیگر از آثار او ترجمه ایست از کتاب الادوار ارموی به ترکی نسخه از آنرا

۱- در دیوان کمال خجندی بتصحیح نگارنده در صفحات ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸ به حافظ نامی که خواننده و نوازنده و خوش نویس بوده اشارات طنز آمیزی شده است با در نظر گرفتن زمانیکه عبدالقادر به تبریز آمده و رابطه که کمال خجندی با میرانشاه داشته احتمال میرود که منظور همین خواجه عبدالقادر حافظ مراغی باشد . کمال گوید :

ای حافظ عندلیب آهنگ	آهنگ تو رفته نیم فرسنگ
گر زهره بر آسمان زند عود	سهلست، تو بر زمین بزنجنگ
حافظ نیکخوان نیک نویس	هر که حق گویدت شنو سخنش
جنگ را بیش برکنار هنر	بسر خود که بر زمین نزنش

فارمر در کتابخانه لیدن بشماره Or. 1175 معرفی کرده است .

دیگر از تألیفات وی کتابی است بنام مجالس. این کتاب شبیه بحورالاجان فرصت شیرازی است و در آن اشعاری برای مقامات موسیقی جمع آوری شده است . علاوه بر آثار مذکور مرحوم تربیت فواید عشره و لحنیه وزبده الادوار فی شرح رساله الادوار را نیز که از جمله تألیفات خواجه می باشد در کتابخانه نوری عثمانی استامبول دیده است .

تاریخ مرعی او - معین الدین محمد اسفزاری در روضات الجنات جلد دوم صفحه ۹۳ تحت عنوان «در ذکر بلیه طاعون» مینویسد: در سال ۸۳۸ در هرات طاعونی پیدا شد که از هفتم تا پانزدهم ذی القعدة بطول انجامید و عبدالقادر استاد موسیقی نیز از دار فنا بعالم بقا رفت «اما فارمر به نقل از جلد سوم صحائف الاخبار منجم باشی ، مارس ۱۴۳۵ نوشته است که چون در آن سال ژوئیه با اول سال ۸۳۹ مصادف بوده است معلوم میشود غرض او ۸۳۹ بوده است نه ۸۳۸»^۱ و اما در دانشمندان آذربایجان چنین آمده: «خواجه در تاریخ ۸۳۷ در شهر هرات از مرض وبا در گذشته و در آنجا مدفونست» . عبدالقادر طبع شعر نیز داشته و نمونه اشعار فارسی و ترکی او در مقاصد الالجان و بعضی از کتابها آمده و در آنها عبدالقادر تخلص نموده است .

از اوست :

گل کند بر خویش پیراهن قبا	گر برد سوی چمن بویت بهار
جان و دلها ذره وار اندر هوا	در هوای مهر تو پیران شود
اینهمه جور و ستم با ما چرا	ماجرهاها میکند با ما لب
عالمی پر آب ز اشک چشم ما	یک نظر بر سوی ما افکن که شد

می نپرسی هر گزم روزی که هی

چیست احوال تو عبدالقادر

درخاتمۀ مقاصدالاحان خواجه عبدالقادر گوید :

بیماریی که بنده را عارض شده بود و اطبا ملازم بودند و شکوۀ که از اطبا بود

بتعریض در عملی در آوردم و در حسینی بدور مخمس ۸ نقره این عمل ساخته شد :

طیبیا دردمندان را علاجی کن بگو ما را نداری شفقتی یارا چگویم من تو نادانرا

زتوشر بت همی خواهم جوابم میدهی دردم نداری ریش را مرهم نمیدانی تو درمانرا

مگو بسیار بی قانون شفا بخشی نه کارتست نجات از غم خدا بخشد چه غم زین درد مردانرا

عمل فرموده بازم بقول تو عمل سازم عمل در غود پردازم شنو از حلقم الحانرا

به عبدالقادر از قادر شفا بخشد عجب نبود چو او تحقیق میداند شفای خویش قرانرا

این غزل ترکی نیز از اوست :

ای جان جهان، بحر صفا بیزنی اونو تما وای ماه جبین، مهر لقا بیزنی اونو تما

حقدن دیلا یورجان و کونول عمرون او زاقی وردوم بودور و رصبح و مسا بیزنی اونو تما

اولدم که یوزون ویرسه^۲ شها حسن زکاتی گراولمیا^۲ حاضر بو گدا بیزنی اونو تما

آیر لمدی جانوم قلیج ایله ایشیگوندن گرچرخ و فلك قیلدی جدا بیزنی اونو تما

وار^۴ دور گرموندن بو قدر بیر کاتوقع گر سالدی جدا بیزنی قضا بیزنی اونو تما

بیز عمرو کی چون دیلا روز از حق بدعاها سن عیش قیل و روح فزا بیزنی اونو تما

هجر و ن قیلادور هر نفسی سینمی مجروح بیر قیل^۵ بو جراح تا غا، دوا^۶ بیزنی اونو تما

(رک: مقدمۀ مقاصدالاحان، مجلۀ ارمغان سال یازدهم ص ۷۹۶-۷۸۵، دانشمندان آذربایجان

ص ۲۶۴-۲۵۸).

بقیه دارد

در مقاصدالاحان کلمات چنین ضبط شده :

۱- حق دین . ۲- بیرسه .

۳- کو بوملیا . ۴- بار .

۵- گرمو کدن . ۶- بر کیل .